

# اصل در رشد و توسعه فرهنگها قدرت انتقال و ارتباط است

محمد سلطانی فر

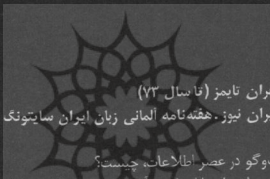
روزنامه نگار و مدرس دانشگاه

متولد: ۱۳۴۰ تهران

دکترای روزنامه نگاری

مدیرمسئول روزنامه انگلیسی زبان تهران تایمز (۷۳ سال)

مدیرمسئول روزنامه انگلیسی زبان ایران نیوز هفته نامه آلمانی زبان ایران سائیتونگ . روزنامه میعاد . روزنامه صبح اقتصاد



○ جایگاه رسانه‌ها، به عنوان ابزار گفت‌وگو در عصر اطلاعات، چیست؟

در عصر اطلاعات، گفت‌وگو عمدتاً در رسانه‌ها و یا از طریق آنها صورت می‌گیرد. رسانه‌ها ابزار لاینفک بیان در فرهنگ جدید

هستند. بیان مادی‌ای که توانایی مجاز واقعی را برای تسخیر قوه تخیل مردم و سیستم‌های باز نمود تبیین می‌کند، امرار معاش

آنها در فضای جریانها و زمان بی‌زمان است. از سویی کارکردها و ارزشهای مسلط در جامعه به طور هم‌زمان و بدون همجواری

یعنی در جریانهای اطلاعات که از تجربه بیفته در هر محل می‌گیرند، سازماندهی می‌شوند. از سوی دیگر ارزشها و منافع

مسلط بدون ارجاع به گذشته یا آینده‌شان، در چشم‌انداز بی‌زمان شبکه‌های کامپیوتری و رسانه‌ها ساخته می‌شوند جایی که

همه بیانها یا آنی هستند، یا بدون توالی پیش‌بینی شدتی. همه بیانها از همه زمانها و از همه مکانها در یک ابرمتن در هم

می‌آمیزند و بسته به منافع فرستنده و روحیه گیرنده، پیوسته در هر زمان و هر مکان آرایش مجدد یافته و منتقل می‌شوند. این

مجاز واقعیت ماست زیرا در چارچوب این سیستم‌های نمادین بی‌زمان و بی‌مکان است که ما مقولات را می‌سازیم و تصاویری

رافرا می‌خوانیم که رفتار را شکل می‌دهند، سیاست را ایجاد کنند، رویاها را بارور می‌کنند و کابوسها را دامن می‌زنند.

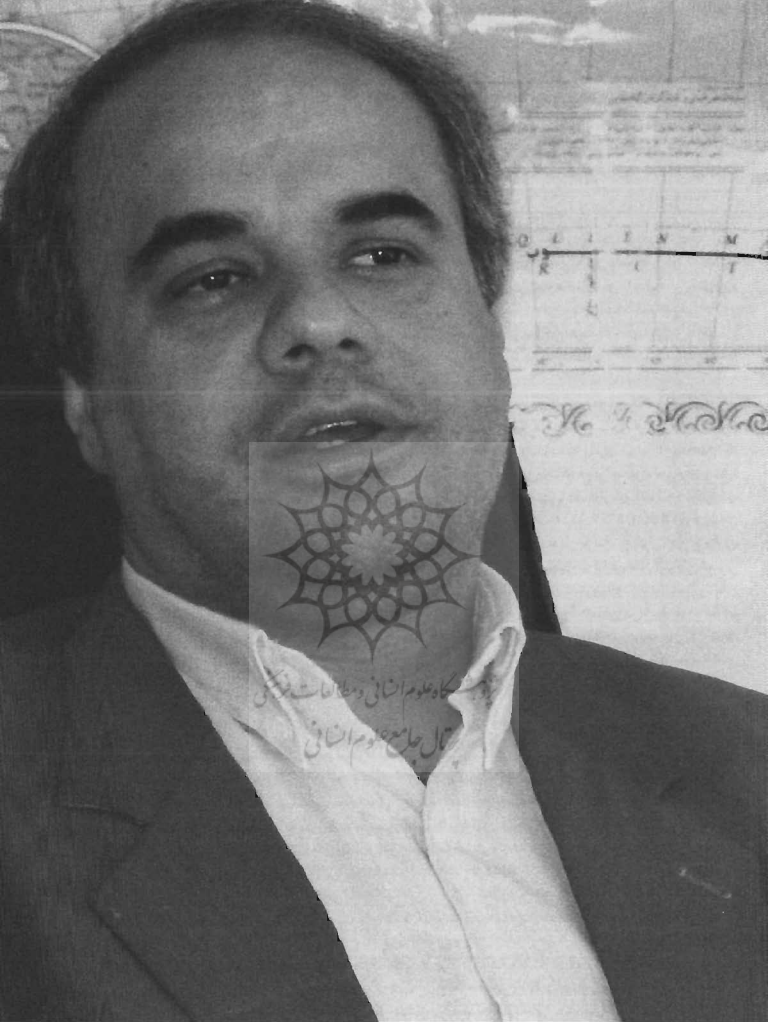
از سوی دیگر، عصر اطلاعات، عصر تنوع و تکثر فرهنگهاست. این تنوع و تکثر، علاوه بر اینکه یک واقعیت است در نفس خود

با ارزش است و مراد از گفت‌وگوی بین آنها به معنای حل و ادغام یکی در دیگری نیست. به قول «پرزکوئیاری» ما موظفیم تعهد

به کثرت گزیری را، نه تنها به منزله اصلی اساسی، بلکه به منزله آرمانی برای روابط میان ملتها و مناسبات درون جامعه‌ها دوباره

تأیید کنیم... باید از گوناگونی و تفاوت‌های فرهنگی مان خشنود باشیم و از آنها درس زندگی بگیریم.»

واقعیت جهان امروز، تلاوم دو جریان موازی «جهانی شدن» و «محلی‌گرایی» است. به عبارتی، آنچه در جهان در حال تحقق



O L I N M  
R I T  
K  
M  
N  
O  
P  
Q  
R  
S  
T  
U  
V  
W  
X  
Y  
Z



کتابخانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
تال جامع علوم انسانی

است، تنها فراگرد جهانی شدن نیست، بلکه کنش دو جنبه و پیچیدهای میان جهانی شدن و هویت‌های منطقه‌ای، قبیله‌ای و فرهنگی، است.

«در کنار روند جهانی شدن فرهنگ بسیاری از ویژگی‌های بومی و منطقه‌ای نیز پرتنگ می‌شوند. به عبارت دیگر، این روند به طور دیالکتیکی در درون خودش روندی متضاد با خود را تولید می‌کند. در عین حال که ارتباطات، جهانی می‌شود و فن آوری به همه‌جا رسوخ می‌کند، نوعی خودآگاهی قومی، مذهبی و فرهنگی رشد می‌کند و وفاداری‌های محلی‌ای که در این فرهنگ جهانی جای نمی‌گیرند تقویت می‌شوند و خرده‌هویتی‌ها را برجسته می‌شوند.»

○ آیا رسانه‌ها، جهان را کوچک و متمرکز کرده‌اند؟

این پرسش خوبی است که در کنار پرسش‌های دیگری مطرح می‌شود، نظیر اینکه انسان، موجودی اجتماعی است که در بستر جامعه می‌زیست، در آن، کسب امنیت می‌کند و به اتکالی تعبیر معنایی خاصی از جامعه به تکامل مادی و معنوی هویت خویش دست می‌یابد. از این رو، تلاش انسان برای تلاطم زیست اجتماعی در قالب جامعه، آفریننده مجموعه‌ای از الگوهای رفتاری و ابزارهای فنی و بطور کلی معیارهای مشترک جمعی است که به آن فرهنگ می‌گوییم. در این میان، اعتقادات و باورها، آداب و رسوم، معارف و علوم و هنرها، مهارت‌ها و خلق و خواها و ارزش‌ها و نمادها از جمله عناصر تشکیل دهنده الگوهای رفتاری فرهنگی هستند و ساختمانها و کارخانه‌ها، پلها و جاده‌ها و اسکله‌ها و فرودگاهها، هواپیماها و کشتی‌ها و قطارها و اتومبیلها و دیگر ادوات تکنولوژیک در زمره ابزارهای فنی فرهنگ به شمار می‌آیند.

بر این پایه، دو بخش رفتاری و ابزاری فرهنگ از آن رو اهمیت دارند که از یک سو حیات جامعه منوط به تحقق آنهاست و از سوی دیگر تشکیل فرهنگ هم جز در قلمرو جامعه ناممکن می‌نماید. به دیگر سخن، اشتراک در پیروی از الگوهای رفتاری و استفاده از ابزارهای فنی، مایه قوام و دوام جامعه محسوب می‌شود و هر چند تنوع تجارب زیست بشری می‌تواند مبدا اعتقادات و هنجارها و ابزارهای گوناگونی باشد، ولی این فرهنگ است که به آنها هویتی واحد می‌بخشد. براین اساس، می‌توان مدعی شد که «هرچه تفاوت‌های آدمیان سبب می‌شود باورها و ارزش‌های خاص آنان در روندی تعاملی باهم قرار گیرد، اما باورها و ارزش‌ها در قالب مفهومی مشترک یعنی فرهنگ است که تعبیر و شناخته می‌شود» (Wilson, 1992: 11) و اساس جامعه را رقم می‌زند. پس فرهنگ، ضمن تعیین چگونگی نگرش به جهان و نیز نوع گرایش‌های رفتاری، معیار ارزیابی امور خوب و بد در عرصه تعریف واقعیت قرار می‌گیرد و به واسطه برقراری مدل ارتباطی نمادین در جامعه برای توصیف و تقسیم‌بندی و توجیه و تعلیل و تبدیل آن، به هویت‌سازی خود و ساخت‌سازی نظام می‌پردازد و بر این بنیان به معناگذاری بر کتشیها و تعاملات و پویسهای اجتماعی در حیطه‌های ملی و منطقه‌ای و بین‌المللی یاری می‌رساند. به این لحاظ است که «پرسش از فرهنگ، به سرعت به پرسش از هویت بدل می‌شود» (Rosaldo, 1993: XI) و لذا بر این سیاق است که در قالب فرهنگ اجتماعی «اگر انسانها موقعیتها را واقع‌بینانه تعریف کنند، آزمانهای آنان نیز وجه واقعی به خود گرفت» (Hass Whiting, 1956: 1).

○ نگاه جامعه‌شناسی به فرهنگ چگونه است؟

اگر بخواهیم دیدگاه‌های جامعه‌شناختی راجع به فرهنگ را دسته‌بندی کنیم، می‌توانیم آنها را در سه طیف اثبات‌گرا، تاولی‌گرا و ترکیب‌گرا قرار دهیم. در این تقسیم‌بندی، جناح اثبات‌گرا به عیثت فرهنگ قائل است و لذا این پدیده اجتماعی را جدا از زمان و مکان و زمینه مورد تامل قرار می‌دهد. از طرفی جناح تاولی‌گرا معتقد است چون واقعیت محصول زمینه و تابع ساخت زمانی و مکان و زمینه مورد تامل قرار می‌دهد. از طرفی جناح تاولی‌گرا معتقد است چون واقعیت محصول زمینه و تابع ساخت زمانی و مکانی است، لذا فرهنگ نیز همچون واقعیت ساخته و تصور می‌شود و به این جهت فرهنگها با دیدگاه‌های خاص خود به شیوه‌های گوناگون به جهان می‌نگرند و بینش‌های مختلفی از جهان عرضه می‌کنند. به عبارتی این دیدگاه فرهنگی است که فهم و تفسیر فردی اجتماعی ما را از جهان شکل می‌دهد. سرانجام جناح ترکیب‌گرا نیز بر آن است که ما در مورد فرهنگ، تصورات و برداشت‌های مشترکی داریم که از احساس مشترک ناشی از مبادله معانی بین ذهنی به دست می‌آید و در این میان، معانی بین ذهنی نیز البته اندیشه‌های مشترکی هستند که آدمیان در باب ماهیت جهان فرهنگ دارند و همین معانی هستی فرهنگ را تقریر می‌کنند.

با وجود این تقسیم‌بندی‌ها، همه فرهنگها در دو نکته مشابه‌اند: اولاً قوام فرهنگ وابسته به ارتباطات درونی و بیرونی است. سطح درونی ارتباطات فرهنگی وابسته به انسجام گفتار و کردار و پندار یا به عبارتی انضمام آموزش آداب و عادات اجتماعی به نسل‌های جدید است و سطح بیرونی ارتباطات فرهنگی نیز مبتنی بر مبادله فرهنگ‌پذیرانه عناصر اشاعه یافته تمدنی دیگر حوزه‌های فرهنگی است. از همین رو، گفته‌اند «محرک انهدام دیوار برلین احساس وطن‌پرستی نبود، بلکه این امر نشانی از علاقه به سلوار چین و گزینه‌های مصرفی فروزتر است، ثانیاً باید توجه داشت که «فرهنگ» پیامد ناپایدار فرایند مداوم مجادله و



منزله نیست، بلکه نتیجه اجتماع است و در این چارچوب «اجماع» تنها جوانب عقلانی و دیوالسار جامعه را دربرمی گیرد؛ بلکه حتی وجوه احساسی و بخشهای غیرفهریخته مهم آدمی را نیز پوشش می دهد.

○ درباره فرهنگ، به مثابه عامل تحول در جوامع بشری بگویید؟

شناخت عمیق ماهیت فرهنگ عناصر اصلی در شکل گیری، بقا، تغییر و تکامل فرهنگها براساس تعاریف و توصیفات متنوع موجود از فرهنگ زمینه ساز نیین نقش فن آوری اطلاعات در فرهنگ و تمدن بشری است.

به طور کلی، انسان، برخلاف برخی موجودات که اجتماعی زندگی می کنند، اجتماع را می سازد تا زندگی کند. از اصول اولیه و مبانی این اجتماع، استمرار زندگی، امنیت و میل به تکامل مادی و معنوی است. حاصل فعالیت های انسان برای حفظ این اصول، مجموعه ای از الگوهای رفتاری مشترک را در قالب زبانها، باورها، هنرها، مذاهب، آداب و رسوم، مهارتها و خلق و خواها ایجاد می کند که در طول همزیستی و همگرایی افراد اجتماع باعث تبلور فرهنگ خاص آن اجتماع می شود. اگر چه انسانها دارای ویژگیهای مشترک مانند قدرت تفکر، اندیشیدن، خلاقیت، بیان و ابزارسازی هستند و جوامع براساس اصول اولیه و مبانی فوق شکل می گیرند ولی حاصل فعالیت های انسانی در فرهنگهای متفاوت تجلی می کند. یکی از عوامل تفاوت و تنوع در فرهنگها، می تواند محدودیتهای طبیعی و جغرافیایی و شرایط زمانی محسوب شود.

رشد فرهنگ مصر در دورانیهای اولیه در مقایسه با دیگر قبائل کنار رود نیل، بیانگر اصلی نبودن اثر موقعیت جغرافیایی و طبیعی در مقوله فرهنگ است.

شرایط زمانی حاکم بر جوامع انسانی از دو جنبه قابل توجه، بررسی و تأمل است. موقعیت و قدرت جوامع، وابسته به توان بکارگیری و سازماندهی و همسوسازی نیروهای موجود در اجتماع و در یک کلام، مدیریت جوامع است. هر اجتماعی، زمانی رشد فرهنگی قابل توجهی را از خود نشان داده است که دارای مدیریت قدرتمند بوده است. ایجاد انسجام در باورها، قدرت بیان قوی و قدرت انتقال افکار و ایده های مدیریت به لایه های مختلف و استمرار (آموزش) انتقال از عوامل حضور مدیریت قوی در اجتماع است که تجلی آن در زمانهای خاصی برای یک جامعه ممکن می شود.

○ از مدیریت در اجتماع، سخن گفتید، چه موقعیتی فرهنگ را در اجتماع می سازد؟

موقعیت زمانی ظهور یک فرهنگ با توجه به موقعیت فرهنگی قوی دیگر، بسیار مهم است. زیرا ممکن است فرهنگهای همسایه، همزمان باعث تقویت یا تضعیف یکدیگر شوند. بنابراین، تعیین کننده اثرات فرهنگها بر یکدیگر، نه تنها به قدرت انتقال، بلکه به قدرت ارتباط آنها بستگی دارد. قدرت ارتباط و قدرت انتقال در جوامع در دوره های مختلف، وابسته به میزان دانش، ابزار و فن آوری انتقال و ارتباط موجود در آن دوره زمانی است. لذا می توان نتیجه گرفت که عناصر اصلی در رشد و توسعه فرهنگها قدرت انتقال و قدرت ارتباط هستند. وجود قدرت انتقال در جامعه از طریق آموزش، اطلاع رسانی، مراسم مذهبی، طی و حتی صورت دستورات و... باعث ایجاد شرایط لازم برای مدیریت قوی جامعه است. به علاوه لازمه تحقق گسترده انتقال، که از طریق ایجاد راهها، پیکه، دین و شنیدن و... امکان پذیر است، وابسته به قدرت ارتباط است. لذا هر چه قدرت ارتباط و انتقال در یک جامعه قوی تر باشد بقا و اثرگذاری آنها دوام و قدرت بیشتری خواهند داشت.

بنابراین راز بقا و میزان اثرگذاری فرهنگها از تسلی به نسل دیگر، از طبقه ای به طبقه دیگر و از جامعه ای به جامعه دیگر را می توان با قدرت انتقال و ارتباط در آن جامعه ارزیابی کرد. لازم به ذکر است که کیفیت فرهنگ، رابطه مستقیمی با قدرت ارتباط ندارد. به این معنا که ممکن است فرهنگ ضعیفی به خاطر در اختیار داشتن قدرت انتقال و ارتباط اثرگذاری بیشتری بر دیگر فرهنگها حتی با غنای بیشتر و قدرت انتقال و ارتباط کمتر داشته باشد.

با توجه به این که بخش عمده ای از شخصیت افراد یک اجتماع تحت تأثیر فرهنگ حاکم بر آن جامعه است و قدرت فرهنگی می تواند حتی برای انسانها مرگ و حیات را تکلیف کند، لازم است افزون بر توجه به کیفیت فرهنگها به قدرت انتقال و ارتباط فرهنگها نیز توجه شود.

○ با توجه به رشد ارتباطات، به نظر می رسد، فناوری اطلاعات و ارتباطات از موقعیت رفیعتی نسبت به دیگر شاخه های فناوری در جامعه امروز برخوردار است. شما چه فکر می کنید؟

امروزه حاصل عمده فن آوری های ایجاد شده در طول تاریخ، برای ارتباط و انتقال در مجموعه فن آوری اطلاعات، خلاصه شده است. این فن آوری که از پیوند فن آوری ارتباطات و کامپیوتر بوجود آمده است، شامل همه فن آوری هایی است که برای تولید و استخراج، ذخیره و بازیابی، پردازش و توزیع و نشر دانش و اطلاعات ایجاد شده است. براساس این تعریف کلی، خط و زبان، سنگ نبشته ها، بانکهای اطلاعاتی، چاپ، تلفن و تلویزیون و رادیو، روزنامه ها و شبکه های کامپیوتری، همه و همه در حوزه فن آوری اطلاعات قرار می گیرند. لذا حضور این فن آوری را می توان در تمام شئون زندگی اجتماعی در طول تاریخ گذشته و



حال و آینده مشاهده کرد.

○ اگر بخواهید مدلی برای ارتباط فن آوری، فرهنگ و تمدن، ترسیم کنید، این مدل چگونه خواهد بود؟  
اگر یک جامعه به صورت یک سیستم کامل در طول زمان از نظر فن آوری مورد بررسی قرار گیرد، مراحل زیر را می توان برای تبدیل یک نیاز به یک تمدن مدل کرد.

الف: مراحل تبدیل نیاز به فن آوری

۱. تدوین نیاز، مادی و معنوی برای استمرار زندگی و امنیت یا تکامل فردی و اجتماعی
۲. مکاشفات علمی (نظری، تجربی، آزمایشگاهی و...)
۳. ارائه راه حل (نمونه سازی، ایده پردازی و...)
۴. استفاده عملی (عمومی شدن، کاربردی شدن)

ب: مراحل تبدیل فن آوری به رفتار خاص در فرهنگ

۱. بکارگیری گسترده عمومی (اقبال از ایده، روش، نظر، فن آوری و رفع نقائص)
۲. نفوذ در زندگی عمومی؛ حوزه های مختلف آن به گونه ای که بدون آن، چرخه زندگی دچار مشکل شود (چراغ برق)
- ج: مراحل تبدیل فرهنگ به تمدن

۱. تجلی رفتارهای جدید در نحوه تفکر / روش زندگی و امکان آموزش آن به عنوان نظم جدید
۲. تجلی فرهنگ جدید به شکل تغییر ارزشهای پایه و فعالیت های هدف
۳. شکل گیری نیازهای جدید

هر یک از مراحل ارائه شد، در شرایط مختلف، نیازمند زمان خاص خود هستند. بعضی تمدنها در برخی مراحل ضعف دارند و در برخی مراحل قدرت. اما نکته مهم، این است که مراحل فوق نیز ممکن است در برخی جوامع به طور مصنوعی تغییر کنند. به عنوان مثال، بسیاری از جوامع و تمدنها (خصوصاً امروزی) که بدون توجه به مرحله الف وارد مرحله ب و حتی گاهی مرحله ج می شوند. این پدیده نیز گاهی بواسطه قوت انتقال و ارتباط فرهنگهای دیگر بر یک فرهنگ ضعیف قابل مشاهده است. واضح است که فرهنگها و تمدنهای که همه مراحل را به صورت طبیعی طی کنند، از استحکام و قدرت بیشتری نسبت به اشکال دیگر برخوردار خواهند شد.



از نظر نقش مردم در مراحل مختلف می توان گفت که در مرحله اول تحقیقات و علوم و متخصصان و اندیشمندان و محققان و استراتژیستهای ملی نقش اصلی را بازی می کنند و در مرحله دوم بازار و بازرگانان و تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و مبلغان محصولات گرداننده فعالیت های اصلی هستند.

مرحله سوم نیز در طول تاریخ توسط مردم و رهبران مردم محقق شود.

با توجه به نقش فن آوری در هر مرحله می توان گفت که در مرحله اول مردم نیازمند ابزار قوت انتقال قوی و ابزار ارتباطی بسیار قدرتمند ولی محدود هستند، اما اعضای مؤثر در مرحله دوم بیشتر نیازمند قدرت ارتباط هستند و مؤثرترین اعضاء در مرحله سوم باید بتوانند خوبی از قدرت انتقال و ارتباط جهت رشد و توسعه فرهنگ استفاده کنند. نحوه مدیریت بکارگیری فرهنگ و فن آوری ها توسط مدیران و بهرمان جامعه، خود عامل تعیین کننده ای در موفقیت فرهنگهاست.

○ با توجه به گسترش دانش بشری، فرهنگ چه سرنوشتی خواهد داشت و چه تغییراتی می کند؟

امروزه دانش بشر هر پنج سال، دوبرابر می شود. فشار ناشی از درخواست نیروی بازار و اشتغال و فشار نیروهای سیاسی برای تحقق شعار «حق دانستن و رتباط برای عموم مردم» و همچنین تمایل مردم به رفع نیازهای مادی و معنوی و امنیت و استمرار زندگی اجتماعی از طریق ایجاد ارتباط گسترده و آموزش مستمر، مجموعه فن آوری اطلاعات از یک طرف باعث حضور همه جانبه فن آوری اطلاعات در همه شئون زندگی مردم می شود، و از طرف دیگر فعالیتهای انسانها عمدتاً از طریق شبکه های ارتباطی و استفاده از فن آوریهای جدید برای افزایش قدرت انتقال انجام می شود. در این مورد اطلاعات و دانش ارزش پایه را خواهد داشت و مرزها را، افکار و عقاید و ارزشهای کیفی آنها تعیین می کنند. جنگها نیز اگر صورت بگیرند، برای جلوگیری از نفوذ فرهنگهای قوی به ضعیف تر خواهد بود. اما در نهایت با رسیدن به نقطه تعادل (یعنی دانش مشترک) دیگر فرهنگها تفاوت عمده ای با یکدیگر نخواهند داشت و در حد تفاوت شرایط محیطی و برخی اختلافات ارزشی متفاوت خواهند بود. رهبری فرهنگی در این دوره نقش بسیار مهمی را در تقویت فرهنگ ایفا خواهند کرد. زیرا که منطق و فلسفه های نظری واقع نگر، خواهند توانست با استفاده از قدرت انتقال و ارتباط سطره خود را بر بخش عمده ای از جهان توسعه دهند و حفظ کنند، بخصوص اینکه این نوع رهبری در آینده قادر به پاسخگویی نیازهای معنوی و امنیت روحانی مردم خواهد بود.

شایان ذکر است که این تصویر تخیلی از فرهنگ آینده، منطقاً می تواند محقق شود. همانطور که آرزوی بشر برای پرواز، روزی

لذا فرهنگها در هر مرحله‌ای از دوره‌های تاریخی که قرار داشته باشند و یا ترکیبی از ویژگیهای هر یک از دوره‌ها را داشته باشند دارای قدرت خاصی در ایجاد ارتباط و انتقال دیدگاههای خود هستند. یعنی در عصر اطلاعات می‌توان به کمک فن‌آوری اطلاعات، که تقریباً مستقل از محتوای ارزش فرهنگ مولد آن قابل استفاده است از قدرت تفکر منطقی و مطابق با واقع و احیاء، تحت رهبری صالح در استفاده و عرصه جهانی برخوردار بود و حضور مثبت و مؤثر داشت.

### ○ بحران هویت چیست؟

«بحران» را می‌توان بر یک وضع یا شرایط خطر آفرین، بی‌ثبات، ناپایدار و دچار اختلاف اطلاق کرد. در شرایط بحرانی دستگاه یا نظام مورد نظر کارکردی بر حسب انتظار ندارد (اگر به نحو کارکردی به بحران نگاه کنیم) یا ساخت آن دچار از هم گسیختگی شده است (اگر به نحو ساختی به بحران بنگریم). به بحران، هم می‌توان به نحو توصیفی پرداخت و هم به نحو ارزشی و هنجاری. در وجه توصیفی صرفاً گزارشی از وضع موجود ناپایدار یا دچار اختلال ارائه می‌شود، ولی در وجه ارزشی، بحران دل‌ناچسب و نامنتظر است و راه‌حلی برای رفع آن جست‌وجو می‌شود، چرا که ثبات، پایداری و کارکرد بر حسب انتظارات یک ارزش است و بحران چیزی خلاف آن را به ذهن متبادر می‌کند.

«هویت» نیز پدیده یا حالتی غیرقابل توصیف است. هویت صرفاً یک احساس است، نوعی احساس استقلال اینکه یک «من» با یک «ما» می‌مبهم و حتی ناشناخته وجود دارد، احساس هویت معمولاً ریشه‌های واقعی دارد و بسیاری از این ریشه‌ها قابل کشف هستند، ولی همیشه این نکته باقی است که آن ریشه‌های واقعی و این احساس هویت رابطه ضروری یا لزومی ندارند و همیشه همراه هم نیستند. نمونه این امر، احساس هویت ملی است. این احساس را گروهی به سرزمین، نژاد، خون، زبان، دین و امثال آنها باز می‌گردانند، ولی احساس هویت ملی گاه بدون برخی از آنها ظاهر می‌شود. همچنین می‌توان گفت که سرزمین یا زبان یا دین واحد می‌تواند خود نشأت گرفته از احساس هویت یکی بودن یا یک ملت واحد بودن باشد.

بنابراین «بحران هویت» پدیده یا احساسی است که از احساس نوعی بی‌ثباتی اختلال در کارکردها یا اجزاء و عناصر موجود در نظام یا گسیختگی ساختی در یک «من» فردی یا اجتماعی گزارش می‌دهد. در این احساس، هم عناصر عینی دخیل هستند و هم عناصر ذهنی و عوامل فکری و ارزشی، آنجا که غلبه بر عناصر ذهنی باشد، اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند.

### ○ منشا این بحران را چگونه تحلیل می‌کنید؟

عصر ما، عصر مواجهه نظامهای سنتی با نظامهای جدید یا عصر تحول مدام است. تعارض یا همراهی «نو و کهنه» در دوران ما به دلیل تحولات سریع به یک مسئله جدی تبدیل شده است. در جوامع جهان سوم یا پیرامونی، به دلیل فاصله زیاد سنتها از زندگی یا افکار جدید، تعارض بارز می‌شود و به حد بی‌ثباتی و ناپایداری در «من» جامعه می‌رسد. در این جوامع از یکسو نهادهای و چارچوبهای سنتی وجود دارند که کارکرد و ساختی متفاوت با نهادهای و چارچوبهای جدید دارند و همین امر نوعی گسیختگی واقعی را حکایت می‌کند، و از سوی دیگر نظام فکری، نظام ارزشی و نظام عاطفی افراد در برابر دو نوع افکار، ارزشها و عواطف قرار می‌گیرد که جمع سازگار آنها همیشه ممکن نیست. این تعارضها وقتی تشدید می‌شود که گروهی از افراد، یا نهادهای جامعه، کاملاً یا عموماً سنتی و گروههایی کاملاً یا عموماً متجدد باشند و این دو گروه، در عین فاصله فکری و نهادی، مجبور باشند در محدوده‌هایی با هم برخورد و همکاری داشته باشند. در اینجا بحران هویت از سطح فرد عبور کرده و به مسئله جامعه یا یک ملت تبدیل می‌شود.

مسائلی مانند وابستگی سیاسی و اقتصادی که بعضاً ناگزیر رخ می‌دهد، تقلیدها، وادادگی‌ها، ناکامی‌ها یا شکستها و بی‌کارکرد شدن بسیار از سنتها نیز علل تشدید بحران هویت هستند.

بحران هویت در مسائل مربوط به دنیای واقعی کمتر تدام می‌یابد، چرا که در عرصه دنیای واقعی نیازهای مانند غذا، پوشاک، مسکن و امثال آنها، کمتر صیغه بحران می‌یابند و خود دائمی بودن نیاز از ماندن بر سر دو راهی مرگ و زندگی که ویژگی بنیادی بحران است مانع می‌شود. یا حداقل شرایط بحرانی به سرعت پشت سر گذاشته می‌شود. آنچه که بی‌ثباتی یا اختلال در «من» را نوام می‌بخشد، وجه نظری، ارزشی و عاطفی است که در این قلمرو مسائل براهتی یا سخ نمی‌یابند. در قلمرو نیازهای ثانویه، با پرسشهایی روبرو هستیم، مانند اینکه: آموزش تا کجا و در چه سطح، چه نوع سرگرمی، کدام نوع تکنولوژی، کدام الگوی توسعه و پیشرفت، چه نوع اندیشه، کدام نظام فکری، کدام نظام ارزشی و... معمولاً پاسخهای سراسری برای این پرسشها وجود ندارد.

### ○ بحران هویت چه رابطه‌ای با «از خود بیگانگی» دارد؟

طرح بحران هویت به عنوان اختلال در «من» ایستا یا پویای فرد و جامعه، بلافاصله مسئله از خود بیگانگی را مطرح می‌کند.

از خود بیگانگی می‌تواند یکی از عوارض یا جزء بحران هویت باشد ولی نه همه آن، به این صورت که بنده (در حالت نفی) یا آگاه خود (حالت اثبات) بیگانه شده و یکی از دیگری بازشناخته نمی‌شود (مفهوم هگلی) یا روابط تولید به گونه‌ای است که انسان مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد و محصول فعالیت تولیدی از تولیدکننده‌اش جدا می‌شود (مفهوم مارکسی). ولی بحران هویت «من» با «ما» را فراتر از شرایط سیاسی یا اقتصادی لحاظ می‌کند و به یک مسئله معنا را در سطح فرهنگ یا اصالت دادن به اندیشه‌ها و ایده‌ها می‌بیند.

بنابراین دیدگاه، جمیع سیه ذهن، در یک سطح داده‌های حسی را گرفته و به شکل رنگ، بو، صدا و امثال آنها درک می‌کند. در سطح دیگر صورتهای ذهنی و تصاویر خیالی شکل می‌گیرند. در سطح سوم، اندیشه‌های مفهومی و تصورات انتزاعی در فرایندهای تعقل به وجود می‌آیند. و سرانجام در سطح چهارم می‌توان از نوعی آگاهی شهودی - عرفانی - ذوقی سخن گفت که بسیاری با دلیل تفاوت ماهوی آن با دیگر سطح آن را به «دل» یا «قلب» ربط داده‌اند. در سه مرحله اول «من» وجود دارد و می‌تواند با احساسهای متعارض، اندیشه‌های مفهومی متعارض یا تصاویر خیالی متعارض دچار بحران شود. اما در سطح چهارم، «من» می‌تواند ناپدید و منحل شود. خود را با جهان یکی دیدن، برداشته شدن کلی تعارضها یا پلا موضوع شدن آنها. در این مرحله، پوسته فردی برداشته می‌شود و دیگر جایی برای ترک برداشتن یا صیغه‌های متفاوت یافتن نیست. در سطح شهود و عرفان، به سختی می‌توان از «بحران هویت» یا «از خود بیگانگی» سخن گفت.

○ برای گذار به مرحله تجدد در عین حفظ هویت چه باید کرد؟

در شرایط گذار از سنت به تجدد، گروهی وادادگی را بهترین پاسخ می‌انگارند، چرا که وادادگی خود نوعی در معرض تجدد قرار گرفتن است، انتقال ساختار فکری صورت می‌گیرد، از تعارضهای میان سنت و تجدد و هزینه‌های ناشی از آن جلوگیری می‌شود و نتیجه آن سازگار شدن نظام ارزشی و عاطفی و فکری است.

گروهی دیگر، با آنچه دارند به صحنه می‌آیند: سنتهای قومی، آداب، شعائر، عناصر فرهنگی و نیز دفاع از ساختها و نهادهای سنتی در برابر ساختها و نهادهای جدید.

گروه سوم در عین اعتقاد به حفظ احساس هویت، «آنچه داریم» را کافی نمی‌دانند و تلاش می‌کنند با استفاده از آنچه هست، ابزارها، ایده‌ها، پیاده‌ها و ساختهای جدیدی را تاسیس کنند که بتوانند آن احساس هویت را حفظ کرده و بسط دهند. نمونه این تلاش، طرح ایدئولوژیهای ملی و دینی براساس زمینه‌های واقعی یا ذهنی ملی، یا دین سنتی است. ایدئولوژیها از طریق تمامیت‌خواهی، فراگیری و شکست‌ناپذیری سعی می‌کنند خود را در برابر وادادگی مضمون سازند. به همین دلیل «گزینش» و خودی کردن عناصر گزینش شده را به عنوان راه‌حل برمی‌گزینند. اینان معتقدند که گزینش برخی عناصر جدید، برای رفع تعارضها و حل مشکلات کافی است. برحس اعتقاد اینان در دنیای جدید (به دلیل جدید بودن) همه چیز یافت می‌شود (از جمله عناصر سنتی) و می‌توان با گزینش دوره گذار را پشت سر گذاشت. این گروه، برای گزینش نیز ملاک چنانی ارائه نمی‌کنند و صرفاً پس از گزینشهای خود به خود، آنها را می‌پذیرند. مرحله بعد، خودی و درونی کردن عناصر بیرونی است که از طریق ایدئولوژیک یعنی آنچه از زبان ایدئولوژیک ادا می‌شود و به تأیید او می‌رسد، یا از طریق صورت احکام کلی، مانند اینکه «هر چه دیگران دارند، از ما گرفته‌اند» و «همه چیز داریم» صورت می‌گیرد در صورت واقع‌بین‌تر بودن ایدئولوگ‌ها، نیازها به دیگران فرعی و دست دوم نمایانه می‌شوند.

گروه چهارم، راه‌حل رادیکال و انقلابی را برمی‌گزینند. انقلابیها می‌خواهند همه چیز را از نو بنیاد کنند و تلاش می‌کنند از یکسو با ایجاد «وحشت» عناصر کهنه را از صحنه برانند و از سوی دیگر با «پاکدامنی» عناصر ایجاد شده در شرایط انقلابی را حفظ کنند. شرایط انقلابی مقتضیات خاص خود را دارد و از هر قلمرو سنت و تجدد عناصری را برمی‌گزیند و هیئتی نوین به آنها می‌بخشد. به نظر برخی، انقلابیها یکی از انواع پاسخ به تعارضات «کهنه و نو» هستند و با «انقلابی کردن» مشکل را حل می‌کنند.

گروه پنجم با یک دیدگاه فلسفی و متافیزیکی همه عناصر نوین را شیطانی تلقی کرده و راه‌حل مسئله را در توصیه‌های اخلاقی یا اندیشگی به پرهیز از این عناصر نوین شیطانی خلاصه می‌کنند. مبدا این دیدگاه آن است که «ما» ی سنتی برگزیده است و جامعه مبتنی بر این «ما» ام‌القری است. همچنین اسانها و دیگر ملتها در ضمیر به «ما» متوجه هستند، «چشم دنیا به ماست» البته همیشه شواهدی برای تأیید این تئوری یافت می‌شود.

سرانجام گروه ششمی نیز وجود دارد که به «نفی پاسخ» باور دارند. اینان معتقدند که هویت وجود دارد. به این دلیل که احساس می‌شود و تعارضها مشکل چندانی برای آن ایجاد نمی‌کند. تعارضها نوعی بیماریهای کوتاه مدت هستند که اصولاً نه در دنیای واقعی بلکه در نظامهای ارزشی و فکری روی می‌دهد. جامعه به تعادل ساختی تمایل دارد و در شرایط بی‌هنجاری و آشفتگی



ساختی نمی‌تواند باقی بماند. شرایط پایدار آغاز می‌شود، ولی آن احساس دوبرگاری باقی می‌ماند. به همین دلیل احساس بحران هویت احساسی «ما بعد واقعیت» است و تا حدی که تصور می‌شود ایجاد ناپایداری نمی‌کند.

○ این بحران چه سرانجامی دارد و به زعم شما چگونه مهار می‌شود؟  
- به هر کدام از گروه‌های ششگانه‌ای که اشاره کردم، وابسته باشیم، در آنچه که از این بحران به دست می‌آید و آنچه که در آن از دست می‌رود سهم خواهیم بود. آنچه در بحران هویت از دست می‌رود:

- ۱) بخشهایی از سنتهاست که قربانی تجدیدخواهی می‌شوند و حتی با قابلیت نوسازی و حضور در دنیای تازه مغفول می‌مانند.
- ۲) بخشهایی از افکار و دستاورهای دنیای جدیدی است که سنت‌گرایان به بهای از کف رفتن هویتها حضور آنها را منع می‌کنند.
- ۳) آزادیهای افراد حقوق آنها و توانایی تجربه‌های آزاد است که یا به بهانه سنت‌گرایی مورد هجوم متحد دین افراطی قرار می‌گیرد یا به بهانه تجدید (به علاوه یک طرح تئوری توطئه) از جانب سنت‌گرایان پامال می‌شود.
- ۴) روند توسعه جامعه کند می‌شود، چرا که بخشی از امکانات جامعه (فکری و کاری و هزینه‌ای) به تعارضی که همیشه به سطح مفاهیم فکری محدود نمی‌شود، اختصاص می‌یابد.

ولی آنچه در شرایط احساس بحران هویت به دست می‌آید، جدی گرفتن «تجول» و تعارض «نو و کهنه» است که باعث مفاهیم میان نظامهای ارزشی و فکری گوناگون می‌شود. آگاهی به یک تعبیر مبتنی بر تبیین و مقایسه است. اگر از کثرت و تنوع ترس و اطمینان وجود نداشته باشد «من» مرتبه نومی که از برخورد «من» مرتبه اول با دیگران به وجود می‌آید پیچیده‌تر و کارآتر خواهد شد و هیچ مباینت صریحی نیز با احساس هویت نخواهد داشت.

○ آیا بحث هویت را باید به عنوان مقوله‌ای جهانی دید و با آن برخورد کرد؟  
- دلیل لزوم بررسی جهانی مسئله بحران هویت، مشاهده این پدیده به صورت کاملاً مشابه در دیگر کشورها اعم از غربی و غیرغربی، صنعتی و جهان‌سومی، مسلمان و غیرمسلمان است؛ این مسئله‌ای است که مورد بررسی اندیشمندان این جوامع نیز قرار گرفته است. در نتیجه، ریشه‌های وجودی این پدیده را نمی‌توانیم تنها در عوامل داخلی کشورمان جست‌وجو کنیم. در جوامع غربی، از جمله آمریکا و اروپا مسئله جوانان ناپهنجاریهای گسترده اجتماعی ناشی از بی‌هویتی و طرح این سؤال است که آیا جوانان قادر به اداره کشورشان خواهند بود یا نه و این موضوع مدتهاست که مورد بحث محافل فرهنگی است. در ژاپن، روسیه، چین و هند، گرچه از عمر این پدیده مدت درازی نمی‌گذرد، ولی شتاب و گستردگی آن مسئله‌ای نیست که از نظرها پنهان مانده باشد. مجامع فرهنگی هند، علی‌رغم سنتی بودن بافت جامعه، بررسیهای جدی و جدیدی را در این زمینه، بخصوص بعد از نصب ماهواره‌های آمریکایی و تلویزیونهای کابلی، آغاز کرده‌اند. شرایط ترکیه، مصر و کشورهای شمال آفریقا نیز کم و بیش نظیر یکدیگر است و تنها شدت بروز مسئله در مناطق مختلف متفاوت است این همزمانی اتفاقی نیست و نیاز به توجیه و تفسیر دارد. شواهد تاریخی حاکی از آن است که بسیاری از پدیده‌های فرهنگی و تحولات سیاسی و یا گرایشهای اقتصادی در یک محدوده وسیع جغرافیایی به صورت همزمان اتفاق افتاده است...

○ برای توجیه این همزمانیها، ناچاریم به تفکیک نقش عوامل خارجی و داخلی اشاره کنیم و این نظر را عرضه کنیم که این فرهنگ جهانی است که زمینه لازم را برای ظهور پدیده‌های گسترده آماده می‌کند، و یا به عبارت دیگر، تا زمینه ظهور پدیده‌ای در فرهنگ جهانی از لحاظ نظری آماده نباشد، آن پدیده در ابعاد وسیع ظاهر نخواهد شد. فرهنگ جهانی است که ظهور برخی مکاتب اقتصادی و تحولات سیاسی و یا گرایشهای فرهنگی را تسهیل می‌کند و برخی دیگر را مانع می‌شود و یا ظهورش را مشکل می‌کند...

○ در این میان، رسانه‌های نقشهای سازنده یا مخرب را برعهده می‌گیرند، نظر شما چیست؟  
- یکی از مهم‌ترین نقشهای اجتماعی که رسانه‌ها در جوامع در حال گذار به عهده دارند، مشارکت آنها در فرایند توسعه ملی به طور عام و توسعه فرهنگی به طور خاص است. رسانه‌ها می‌توانند به تناسب سیاستها و راهبردهایی که در انطباق یا گسستگی یا هدفهای توسعه ملی انتخاب می‌کنند، به‌بایداری یا تغییر ارزشها و هنجارهای فرهنگی کمک کنند فرهنگ کار، فرهنگ مصرف، فرهنگ اوقات فراغت از این ارزشها و هنجارها متأثر است و در جامعه‌هایی نظیر ایران که فراگرد توسعه به صورت فشرده و انباشته انجام می‌گیرد، ضرب این تاثیرپذیری بیشتر است. فرهنگ تزلزل‌شده از رسانه‌ها برخلاف فرهنگ نخگان دارای ویژگیهای ناهمگن ناپیوسته و بی‌نظم است و داده‌های ناپایدار، جزئی و پراکنده بیشتری در آن دخالت دارند، از این رو در قیاس با فرهنگ نخگان که بیشتر بر سنت یا آموزشهای رسمی متکی است، فرهنگ رسانه‌های گسترده‌تری از عناصر تغییرپذیری را طی می‌کند. نقش رسانه‌ها بر این اساس، نقشی است که به ایجاد فرهنگی آشفته و منشوری که مرکب از عناصر فرهنگی گوناگون و متداخل از همه زمانها و مکانهاست می‌انجامد. اما رسانه‌ها به تنهایی، نه سرچشمه درد هستند و نه سراغاز





درمان آنها همانگونه که می‌توانند قدرت ابتکار و خلاقیت را از جامعه در برابر تغییرات سریع و دما فزون اجتماعی و صنعتی سلب کنند، قادر هستند به او تامل درباره زمان را نیز بیاموزند. پیوند میان گذشته و حال و آینده، پیوند عناصر مختلف درون فرهنگ، پیوند میان پارافرنه‌ها، پیوند میان نسله‌ها و پیوند میان جامعه و جهان از جمله اموری هستند که در چارچوب نقشه‌های رسانه‌ای دست‌یافتنی هستند. یعنی رسانه‌ها، همانگونه که می‌توانند با دامن زدن به نقش «آینده‌زدگی» و تسلیم در برابر جبر فن آوری، مخاطبانی منفل تربیت کنند، قدرت آن را دارند که با دعوت جامعه به بازشناسی و بازآفرینی فرهنگی و بازگشت به خویش، مخاطبانی پویا و انتخابگر را پرورش دهند. به این ترتیب، به رسانه‌ها باید با دو نقش سازنده و مخرب در فرایند پرورش فرهنگی و اجتماعی نگریست. نقش مخرب رسانه‌ها عمدتاً در شرایطی قابل مشاهده است که جامعه در روند توسعه‌ای ناموزون دچار ا. هم گستگی می‌شود، ناپیوندی میان بخشهای مختلف جامعه، از میان رفتن یا ضعف حلقه‌های واسط و قطبی شدن جامعه. چند ساختاری شدن پایه‌های مشروعیت، چندپارگی فرهنگی و بروز شکاف میان مدرنیسم و سنت، ضعف روند ادغام ملی، بحران هویت فردی و آشفتنی، تعریف مفهومی «خود» و «غیر» را به وجود می‌آورد.

این وضع، درباره ایران، چه میزان مصداق دارد؟

نقش سازنده رسانه‌ها در چارچوب بالابردن ظرفیتهای معنوی و مادی جامعه و رسیدن به سطوح جدیدی از نظم، پیچیدگی و نوآوری تعریف می‌شود. در جوامعی نظیر ایران که تحت‌تاثیر عوامل مؤثر فرهنگی و اجتماعی، نظیر وقوع انقلاب اسلامی، و شکل‌گیری فرایندهای دموکراتیک نظیر انتخابات مختلف، گستره و عمق مشارکت عمومی تغییرات زیادی یافته و روند شهرنشینی، ارتباطات، ساخت جمعیتی و بافت آموزشی نیز دستخوش تحولات تازه‌ای شده است. رسانه‌ها نقشهای تازه‌ای یافته‌اند.

جامعه بیشتر در پی کسب هویت است و هویت نمی‌تواند به صورت غیرپویا و ایزوله تعریف شود. بازیابی و بازسازی هویت، خصلت جامعه در حال جنب و جوش و ساختن است؛ از این رو ملانوم در حال چالش با «دیگری» و تلاش برای کشف «خود» است. «خود» با «دیگری» معنا پیدا می‌کند و هویت محصول «ارتباط» است. از این رو در تکاپوی اجتماعی امروز ایران و در روند هویت‌جویی نسل جوان، «رسانه‌ها» نقشی اساسی دارند.

○ تحولات اجتماعی چه تاثیری در شکل‌گیری بحران هویت دارد؟

- مفهوم هویت، پیش و بیش از آن که مستقیماً تحت‌تاثیر رسانه‌ها قرار گیرد، از متغیرهای اجتماعی اثر می‌پذیرد که رسانه‌ها به نوعی تجلی و انعکاس آنها هستند. معمولاً در پژوهشهای ارتباطی برای رسانه‌ها بیشتر نقش محرک و یا تصفیف‌کننده را در فرایند توسعه ملی قائل هستند و حتی آنها را محصول و نتیجه توسعه‌نیافتگی یا توسعه جامعه می‌دانند. خروج جامعه از پوسته سنتی و ورود به عرصه جدیدی از تغییرات به صورت طبیعی، همگان را در معرض تلقی جدیدی از مفهوم هویت قرار می‌دهد. این واقعیت است که در بیش روی بیشتر جوامع در حال توسعه قرار دارد. انقلابهای عمیق فرهنگی و اجتماعی این روند را شتاب و شدت بیشتری می‌بخشند، چنان که جامعه اسلامی و انقلابی ایران امروز در پرتو انقلاب اسلامی و دگرگونی‌های برآمده از آن مواجه با چنینی فرایندی است. مفهوم نوینی که در پرتو اندیشه امام خمینی (ره) از هویت اسلامی و ایرانی شکل گرفت بر مکتب الهی، با پیشینه‌های درخشان، توانایی‌های ناشناخته و قدرت حضور جامعه ایرانی و اسلامی در دنیای جدید استوار بود. طبیعتاً این نگرش و عزم نو که بیشتری طرفداران خویش را در میان جوانان می‌یافت، به انقلابی عظیم در سطوح گسترده فکری و فرهنگی در ایران و جهان اسلام انجامید، هویت اسلامی، ایرانی و انقلابی با ساز و کارهای گوناگون بازگشت به «خویش»، دفاع در برابر «غیر» و گفت‌وگو با «جهان نو» معنا شد. علاوه بر این دگرگونی فرهنگی، می‌توان به برخی عوامل جدید اجتماعی که متأثر از انقلاب اسلامی است اشاره کرد که بر روند جست‌وجوگری‌های نوین هویتی تاثیر گذاشته‌اند.

○ این تحولات، به طور قطع چالشهای را هم برمی‌انگیزد و چالشهایی هم ناخواسته بر سر راه وجود دارد. درباره این چالشها بگویید؟

. در کار متغیرهای اجتماعی و فرهنگی درونی که بر مقوله هویت فردی و اجتماعی تاثیر می‌گذارند، باید برخی چالشها و فن‌آورهای مؤثر در عرصه بین‌المللی را نیز افزود. عمده‌ترین این عوامل عبارتند از:

۱. رشد بومی‌گرایی (Localism) و ملیت‌گرایی (Nationalism) در برابر جهانی‌گرایی (Globalism).

جامعه جدید مواجه با رشد سطوح خود تصمیم‌گیری و خودمختاری فرهنگی در برابر گسترده‌ترین امواج جهان‌گرایی و یکپارچگی است. حاصل این توازی سرباوردن مفهوم تازه‌ای است که جهانی شدن فرهنگ را به معنای غربی شدن فرهنگ نمی‌داند و سر آن دارد که سهم عادلانه‌ای از مشارکت در عرصه فرهنگی جهان را به خود اختصاص دهد. در این صورت‌بندی اثر پخش محدود (Narrowcasting) رسانه‌ها در کنار پخش گسترده و جهانی (Broadcasting) در شکل‌دهی هویت،



## ۲. رشد معنویت‌گرایی (Spiritualism) در برابر عقل‌گرایی (Rationalism):

جوامع جدید همان‌گونه که به سوی نوعی عقلانیت و خودتقدادی در مواجهه با مسائل اجتماعی روی آورده‌اند، به نحو قابل ملاحظه‌ای به معنویت و نگرش‌های فراسوی مادی نیز گرایش پیدا کرده‌اند. تلفیق این دو رویکرد نیاز به عرضه روزآمد موارث و منابع دینی و فرهنگی و افزایش قدرت پاسخگویی دین دارد. در حقیقت ارائه چهره کارآمد دین در جهان امروز می‌تواند فاصله میان این دو گرایش را پر کند و به شکاف‌های متداول میان مقوله‌های دنیوی و اخروی پایان بخشد. به این ترتیب، هویت تعریف شده در چنین میانه‌ای، فارغ از گسستگی‌های رایج میان عدالت، آزادی و دین بوده و قدرت انسجام دادن به خواسته‌ها و آرمان‌های جوانان را در آستانه قرن بیست و یکم خواهد داشت.

۳. شبکه‌ای شدن ارتباطات: رشد ارتباطات شبکه‌ای عملاً قدرت متمرکز را در ساخت فرهنگی کاهش داده و با ارائه انواع خدمات اطلاع‌رسانی از طریق شبکه، مجموعه‌های فرهنگی، علمی، اقتصادی و سیاسی را سامان خواهد داد. در این شبکه‌ها به یقین ساختارها و نهادهای جدید هویت‌ساز در عرصه مدیریت، فرهنگ و سیاست ظاهر می‌شوند. این شبکه‌ها الگوهای آموزش، کار و اوقات فراغت را به آسانی می‌توانند تغییر دهند.

۴. دوسویه شدن ارتباطات: ارتباطات جدید براساس مخاطب فعال، آغازگر و انتخاب‌کننده مبتنی است، از این رو هویت افراد، نه در مونولوگ و گفت‌وگوی یکطرفه، بلکه در فرآیند و دیالوگ و گفت‌وگوی بین‌الطرفینی شکل می‌گیرد.

۵. همگانی شدن و همگرایی میان رسانه‌ها: اکنون مرزهای ملی به سادگی توسط رسانه‌های جهان در حال عبور است. رسانه‌های پویا با امتداد مثل صدا، تصویر متحرک و رسانه‌های ایستا مکانی مثل تصویر ساکن و متن عملاً در نظام‌های چندرسانه‌ای درهم آمیخته‌اند و نظام همگرا و مؤثری را در ارتباطات جمعی و میان فردی به وجود آورده‌اند.

۶. با وجود تلاش رسانه‌ها برای شکل دادن به فرهنگ جهانی، کماکان شاهد دوام فرهنگ‌های مختلف هستیم علت آن را در چه می‌بینید؟

در جهان امروز، شاهد تنوع و تکرر فرهنگ‌ها هستیم و تلاش‌هایی که برای جذب و ادغام فرهنگ‌های گوناگون در یک فرهنگ غالب و جهانی صورت گرفت، با توفیق همراه نبوده است. این تنوع و تکرر علاوه بر اینکه یک واقعیت است، در نفس خود با ارزش است و مرداد از گفتگوی بین آنها به معنای حل و ادغام یکی در دیگری نیست. به قول «پرزکوئیتر» ما موظفیم تمهید به کثرت‌گرایی را، نه تنها به منزله اصلی اساسی، بلکه به منزله آرمانی برای رولپت میان ملت‌ها و مناسبات درون جامعه‌ها دوباره تأیید کنیم... باید از گوناگونی و تفاوت‌های فرهنگی‌مان خشنود باشیم و از آنها درس زندگی بگیریم.»

واقعیت جهان امروز، تدام دو جریان موازی «جهانی شدن» و «محلی‌گرایی» است. به عبارتی، آنچه در جهان در حال تحقق است، تنها فراگرد جهانی شدن نیست، بلکه کنش دوجانبه و پیچیده‌ای است میان جهانی شدن و هویت‌های منطقه‌ای، قبیله‌ای و فرهنگی.

«در کنار روند جهانی شدن فرهنگ بسیاری از ویژگی‌های بومی و منطقه‌ای نیز پررنگ می‌شوند. به عبارت دیگر، این روند به طور دیالکتیکی در درون خود روندی متضاد با خود را تولید می‌کند. در عین حال که ارتباطات، جهانی می‌شود و فن‌آوری به همه جا رسوخ می‌کند، نوعی خودآگاهی قومی، مذهبی و فرهنگی رشد می‌کند و وفاداری‌های محلی‌ای که در این فرهنگ جهانی جای نمی‌گیرند، تقویت می‌شوند و خرد‌هویت‌ها برجسته می‌شوند.»

آیا وسایل ارتباط جمعی، جهان ما را به لحاظ فرهنگی، کوچک و یکسان کرده‌اند و یا آن را متنوع و متکثر کرده‌اند؟ «جانی وائیمو» در این خصوص ایده جالبی دارد: «وسایل ارتباط جمعی نقش تعیین‌کننده‌ای در فروریزی دیدگاه‌های مرکز-بنیاد داشته است. آنچه که عملاً با وجود تلاش‌های مراکز عمده سرمایه اتفاق افتاد، این بود که رادیو، تلویزیون و روزنامه‌ها، به عناصری برای گسترش، تکرر و فوران جهان‌نگری‌های گوناگون تبدیل شدند... در جامعه رسانه‌ای، انگاره آرمانی آزادی و رهایی که مبتنی بر خودآگاهی روشن و دانش کامل انسان همه آگاه است، جای خود را به انگاره‌ای استوار بر نوسان و چندگانگی و کثرت و در نهایت، افول اصل بی‌چون و چرای واقعیت می‌دهد... با اضمحلال اندیشه خردمندانگی مرکز-بنیاد تاریخ، جهان ارتباطات همگانی به‌سان مجموعه‌ای چندگانه از خردمندانگی‌های «محلی» یعنی اقلیت‌های اخلاقی، جنسی، دینی، فرهنگی و یا هنری، که هر کدام صدای خود را دارند. فوران می‌کنند.»

در این جهان پرتنوع و متکثر به لحاظ فرهنگی، دینی، ارزشی و... برای درک متقابل و نزدیکی افق‌های فکری به یکدیگر، جهت توافق و تفاهم و نه جذب و ادغام یکی در دیگری، ضرورت گفت‌وگو حس می‌شود. در واقع، جهان متکثر، بستر مناسب گفت‌وگو و مکالمه است و گفت‌وگو به نوبه خود، اصل تکرر را حفظ و بازآفرینی می‌کند. فلسفه گفت‌وگو، پذیرش این اصل است

که دیگری نیز وجود دارد و به همان اندازه می‌تواند واجد حقیقت باشد. حتی اگر کسی مدعی باشد که تمام حقیقت در نزد اوست، بخشی از آن حقیقت، عبارت است از حرمت گزاردن به دیگران.

«مراد از جهان‌نگری کثرت طلب این است که مکاتب جهانشمول، چه در سطح جهان و چه در چارچوب اجتماعی و سیاسی خویش، بتوانند پیرامون حقیقت تبیین‌های خویش، درستی‌تعالیم و فرامین‌شان و اعتبار و عده‌هایشان به بحث و مشاجره بپردازند، بی‌آنکه خود را به آن دسته از دلایل و برهان‌هایی محدود کنند که انتظار می‌رود در جوامع مدرن به طور عمومی به رسمیت شناخته شود. بی‌گمان از چشم‌انداز جهان‌نگری‌ها، چنین تفکری نه قربانی کردن ادعاهای بنیادین نسبت به حقیقت را ناگزیر می‌سازد و نه تغییر معنای ادعاهای ناظر بر حقیقت را به ادعاهایی که وابسته و منوط به متن و زمینه‌اند و بر حقانیت نظارت دارند. این تفکر، تنها حاکی از آن است که در بحث پیرامون مسائل مناقشه برانگیز و بنیادین جهان‌بینی‌ها، هر چند هم که مباحثه به طور عقلایی و استدلالی پیش رود، باز هم نمی‌توان وحدت و توافقی را انتظار داشت. چنین انتظاری، شامل تلاش‌های ناظر بر تفاهم بین فرهنگی نیز می‌شود، مادام که هدف آنها این است که با چشم‌پوشی از تمایزهای موجود در جهت‌گیری‌های ارزشی بنیادین، از احترام گزاردن به ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی در فرهنگ‌های بیگانه حمایت کنند، در عین حال تا زمانی که پیشاپیش بر سر شروط و مفروضات مهم این ارتباط توفیق نشده باشد، اساساً حرکت به سوی چنین ارتباطی آغاز نمی‌شود. طرفین مباحثه باید از اعمال قهرآمیز حقایق ایمانی خویش... طرف‌نظر کنند، باید سنتها و اشکال زندگی رقیب را کاملاً مستقل از ارزش‌گذاری‌های متفاوت و متقابل به منزله سنت و فرهنگی هم‌ارز و دارنده حق برابر به رسمیت بشناسند... تفاهم بین فرهنگی، تنها تحت شرایطی میسر خواهد بود که فرهنگ‌های رقیب برای یکدیگر آزادی‌های متقارن قابل شوند و پیشاپیش افقها و چشم‌اندازهای حریف را به طور متقابل از آن خویش ملانزد. تنها در آن زمان است که فرهنگی سیاسی شکل خواهد گرفت که نسبت به ضرورت نهادین کردن انسانی و حقوقی شرایط مناسب ارتباط، حساس خواهد بود.»

○ برای به جریان افتادن مقوله گفت‌وگوی فرهنگ‌ها، چه باید کرد؟

مقوله گفت‌وگو و دیالوگ میان فرهنگ‌ها راز منظرهای گوناگون و بعضاً متضاد باید نگریست؛ زیرا هر یک از رهیافتها، خود در بطن و زمینه یک «پارادایم» معرفت‌شناسانه جای می‌گیرد و به این پرسش که آیا انسان‌های متعلق به فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون می‌توانند با یکدیگر وارد دیالوگ شوند، پاسخ‌های متفاوتی عرضه می‌دارند. در یک سر طیف این پاسخ‌ها، نگرش کل‌گرایانه مدرنیستی قرار دارد که با اعتقاد به یگانه بودن خرد انسانی و وجود ارزش‌های عام و جهانشمول بشری، در نهایت حکم به یکسان‌سازی فرهنگ و سنت‌های همه ملتها براساس معیارها و موازین خرد غربی می‌دهد و در سر دیگر این طیفه نگرش نسبی‌گرایانه بیست مدرنیستی وجود دارد که با اشاره به نسبی بودن مفاهیم حقیقت و واقعیت و انکار وجود ارزش‌های جهانشمول، امکان گفت‌وگو بین فرهنگ‌ها را نفی کرده و حکم به یکتانگاری و غیرقابل مقایسه بودن فرهنگ‌ها و سنت‌ها می‌دهد.

«هابرماس» در سال ۱۹۹۵ به هنگام دریافت جایزه کارل یاسپرس در سخنانی تحت عنوان رابطه بین فرهنگ‌ها چنین می‌گوید: «به این پرسش بنیادی که آیا انسان‌های متعلق به فرهنگ‌های گوناگون، اساساً می‌توانند زمینه مشترکی برای تفاهم داشته باشند و اگر آری، این مبنای مشترک جهانشمول و پیونددهنده چه خواهد بود؟ تاکنون چند پاسخ متفاوت داده شده است:

۱. از یک طرف کل‌گرایی حق به جانب سنت غربی است که نقطه عزیمت خود را یگانه بودن خرد فطری در همه انسانها می‌داند و به این دلیل، معیارها و موازین علم و فلسفه [غربی] را چراغ راهنمایی تلقی می‌کند که در پرتو آن می‌توان آنچه را که اعتبار عقلایی دارد به اطمینان کامل تبیین و تفسیر کرد.

۲. نقطه مقابل این پاسخ، نسبی‌گرایی با خود، متناقضی است که مدعی است همه سنت‌های قدرتمند فرهنگی معیارهای ویژه و مسلماً قیاس‌ناپذیر خویش را برای تشخیص حق از باطل دارند و در هر سنت، مقوله عقلانیت از معنایی خاص و تعلق به آن سنت برخوردار است. به این ترتیب، در حالی که پیروان جهانشمول بودن معیارهای عقلایی، دستاوردهای علوم اجتماعی و تاریخی را بر باد می‌دهند نسبی‌گرایی، خود را یک جا مغلوب و مقهور این دستاوردها می‌کند. از یک سو، حقایق گوناگون ایمانی قربانی نقد یک خرد واحد می‌شوند و از سوی دیگر این خرد جهانشمول، در حقایق ایمانی اتحادناپذیر، چند پاره می‌شود.

۳. در این باره هم‌اورد جوان تاریخ‌گرا، پاسخ‌های پخته‌تر و اندیشیده‌تری یافته‌اند، نخستین پاسخ متعلق به متن زمینه‌گرایبی است که فرض وجود یک خرد انسانی جهانشمول را با دیده تردید می‌نگرد. از این دیدگاه ادعاهای نامشروط ناظر بر حقیقت، تنها در قالب روایت‌های محلی و منطقه‌ای ظاهر می‌شوند و همواره در متن و زمینه یک سنت معین، ریشه‌های ژرف دارند.

«السدبرمک اینتایر» و «ریچارد روتری» به عنوان پیروان این دیدگاه می‌گویند از تناقض موجود در موضع نسبی‌گرایی برهیز کند، زیرا نسبی‌گرایی ناگزیر است وابسته بودن اعتبار نظر خود را به هر متن و زمینه‌ای انکار کند و آن را در مقایسه با هر نظر دیگری، یک استثنا بداند.



بنا به نظر مک آنتنایر، به هنگام پرورد جهانگرهای رفیق، حقیقت متعلق به سنت قوی و مطالب خود را از این طریق به نمایش می‌گذارد که سنت مغلوب، معیارها و موازین خویش را رها کرده و از راه پذیرش آیین تازه می‌کوشد راه گریزی از بن بست و بحران شناخت‌شناسانه خویش بجوید. ولی «روتزی» با منش تفسیرگرایانه پسنیدیده، نخست می‌خواهد از متن و زمینه متعلق به خویش مطمئن شود، اما به نحوی یک جانبه به این متن وفادار می‌ماند. وی خود را پیرو قوم محوری خوش‌اقبال معیاری می‌داند که هر یک از ما به نوبه خود بهترینش می‌دانیم و تفاهم بین فرهنگها را چنین معنا می‌کند که هر فرهنگ همواره در تلاش است فرهنگ بیگانه را در جهان همواره گسترش یابنده خویش، جذب کند و به شکل و شمایل فرهنگ خویش درآورد. ۴. تاویل (هرمنوتیک) فلسفی در برابر این الگوی فهم فرهنگهای دیگر که بر جذب و هضم متنی است، الگوی دیگری را قرار می‌دهد. در این الگو نیز متن و زمینه موقعیتی که نقطه عزیمت است به سود عینیت از پیش مقدر قربانی نمی‌شود، اما موقعیت گفت‌وگو که شنونده و گوینده یا پرسشگر تفسیر کننده و نویسنده پاسخگو در آن قرار دارند از راه تقارن مناسبات، خصلت‌بندی می‌شود.

بنا به این تعبیر، تفاهم تنها بین طرفینی ممکن است که انتظار دارند بتوانند از یکدیگر بیاموزند و در مبادله چشم‌اندازهایی که معطوف به هر یک از آنهاست، بکوشند افاق پیش ادراکهای زبان خویش را با افاق دیگری نزدیک کنند. به این ترتیب تاویل‌گرایی می‌کوشد با استفاده از شرایط ارتباطی موفق، به بالقوی جهانشمول خردی که در زبان پیکر یافته است، دست یابد و تلاش و جسارت برای تفاهم بین فرهنگی را برانگیزد.

«هابرماس» ادامه می‌دهد: «ما کماکان روشن نیست که تلاش برای تفاهم به سوی کدام هدف می‌تواند نشانه رود؟ آیا هدفش توافق و تفاهم بر سر موضوع است یا با توجه به مخالفت‌هایی که عقلاً قابل انتظارند، هدف متواضعانه‌اش احترام متقابل به قدرت حقه سنت‌های متقابل و متناقض است؟ پاسخ به این پرسش عمیقاً به درک ما از روشنگری منوط است. بسته به اینکه ما روشنگری متحقق شده در دوران مدرن اروپا را چطور بفهمیم، روش ما در کشیدن خط تمایز بین ایمان و دانش و بین سپرهای که ما منطقاً مجازیم در این سپرها انتظار تفاهم یا تخلف عقلایی داشته باشیم، تفاوت خواهد کرد.»

O با پیروی از تقسیم‌بندی هابرماس از رویکردهای مربوط به گفت‌وگوی بین فرهنگها، با سه رویکرد نسبی‌گرایی (پست مدرنیسم)، خردآیین (مدرنیته) و تاویل (هرمنوتیک) روبرو می‌شویم. در این زمینه توضیح بفرمایید.

در رهیافت نسبی‌گرایی (پست مدرنیسم) به نظر یک شخص نسبی‌نگر، چیزی حقیقت ندارد مگر اینکه از نظر کسی، حقیقت دانسته شود یا بهتر بگوییم کسی «اعتبار» خود از جهان و اندیشه‌ها را «حقیقت» بنامد. دانش و حقیقت نسبی هستند؛ یعنی نسبت به زمان، مکان، فرهنگ، جامعه و...

«هیچ مبنای عقلی وجود ندارد که نظام ارزشی A را برتر از نظام ارزشی B بدانیم. مبنای عقلانی، خود زاده نظامی ارزشی است. تنها از چشم‌انداز یک نظام معین فرهنگی می‌توانیم هنجارها، ارزشها و باورهای را که مردمان در همان نظام آفریده‌اند، بسنجیم و آنها را عقلانی یا نابخردانه ارزیابی کنیم. در برابر این حکم نسبی‌نگرانه، شماری از نویسندگان بر این گفته بافشاری کرده‌اند که دست‌کم برخی ارزشهای جهانشمول‌اند و به همین دلیل نمی‌توانیم بگوییم که تمام ارزش و هنجارها «به طور کامل، ویژه فرهنگهای متفاوت‌اند و از این رو با هم قیاس‌ناپذیرند.» اما باید از آنها پرسید که آن ارزشهای جهانشمول کدامند؟ هر ارزش در دل یک نظام مفهومی شناختی و در چارچوب عقاید و باورهای که پیشتر، فرهنگی خاص آنها را آفریده است، طرح و بیان می‌شود. حتی مختصری آشنایی با زندگی هر روزه مردمانی دیگر که فرهنگهای دیگر دارند، نشان نمی‌دهد که هیچ حکم ارزشی و اخلاقی جهانشمول نیست.»

با توجه به نکته‌های بالا، نسبی‌نگرها، خردآیینان را متهم می‌کنند که هر چند پیوسته از مکالمه فرهنگی دم می‌زنند، اما در واقع، باور به پایگانی ارزشی را تبلیغ می‌کنند. نسبی‌نگری فرهنگی، موردی خاص از نسبی‌نگری شناخت‌شناسانه است که بر ناتوانی ما در داوری میان ارزشها و هنجارهای فرهنگی به دلیل تمایز عمیق شناختی، مفهومی و نظری تأکید می‌کند. بنابراین، هیچ حکم ارزشی و اخلاقی جهانشمول نیست و نمی‌توان هم از موضع معیّتی، ارزشی را تبلیغ کرد و خواستار جهانشمولی آن شد و هم از گفت‌وگوی فرهنگی سخن گفت.

«دانیل لیتل» در کتاب تبیین در علوم اجتماعی، چند تقریر مختلف از نسبییت فرهنگی به دست می‌دهد:

نسبییت مفهومی، نسبییت اعتقادی، نسبییت ارزشی. هنجاری.

نسبییت مفهومی بر آن است که زبانهای مختلفه واجد نظامات مفهومی غیرقابل قیاس هستند و در نتیجه فرهنگها و گروههای مختلفه جهان را در مقولاتی می‌گنجانند که با یکدیگر غیرقابل قیاس‌اند. نسبییت اعتقادی بر آن است که فرهنگهای مختلف واجد معیارهای مختلفی برای برآورد و سنجش اعتقادات هستند که گاه از بن آشتی‌ناپذیرند و در نتیجه دارای نظامات اعتقادی



نسبیت هنجاری هم بر آن است که فرهنگهای مختلف، واجد نظامات ارزشی مختلف‌اند و لذا علوم اجتماعی باید برای هر گروه فرهنگی، پرونده مستقلی باز کند و هنجارها و ارزشهایی را که بن رفتار آن گروه است جداگانه در مطالعه گیرد.

نسبی باورها با ثابت پنداشتن فرهنگها و با انکار امکان شناخته ارتباط، همدلی و مکالمه کارساز فرهنگی، در واقع همه راهها را بسته معرفی می‌کنند. به اعتقاد اینان، فرهنگها به روی هم پتجره‌ای نلرند و هر گویشی رنگ تعلق به سنت و فرهنگ خاص خود را دارد. هیچ استنده فراقهرنگی برای شناخته توصیف و تاویل و توضیح مناسبات انسانی در زمینه فرهنگی خاص وجود ندارد. «اهمیت رهایی بخشی آزاد شدن تفاوتها و گویشها در سوگم کردگی همگانی‌ای است که بازشناسی اولیه آنها را همراه می‌کند. من در جهانی از گویشها به گویش خود صحبت می‌کنم. باید آگاه باشم که گویش من «زبان» یکه نیست، بلکه زبانی است در میان بسیاری از زبانها. اگر من در این جهان چند فرهنگ، ارزشهای مذهبی، زیبایی‌شناختی، سیاسی و قومی خود را ارائه می‌دهم، باید به دقت از تاریخمندی، ناپایداری، بسته بودن و محدودیت این نظام و در درجه اول نظامی که به من مربوط می‌شود، آگاه باشم. در چندگانگی «گویشها» و در جهانهای مختلف فرهنگی‌ای که مردم‌شناسان و قوم‌شناسان به ما معرفی کرده‌اند زیستن در این جهان چندگانه به معنای تجربه آزادی به مثابه نوسانی پیوسته میان تعلق و سوگم کردگی است.»

پست‌مدرنیستها تجربه کشورهای مختلف را با یکدیگر غیرقابل مقایسه دانسته و معتقدند که هیچ جبر تاریخی و هیچ قانونمندی کلی تاریخی در کار نیست که همه کشورها تابع آن باشند و بنابراین هیچگونه نظریه عمومی نمی‌توان عرضه کرد که ناظر و شامل بر تجربه همه کشورها باشد. پس تمدنها خصلتی یکتا دارند.

اما در بحث رهیافت خردآیینی (مزنیتیه) خردآیینان معتقدند که «طبیعت انسان» یکی است و در هر حالت، هر جامعه و هر موقعیتی، دگرگونی‌ناپذیر باقی می‌ماند و تفاوتهایی چون رنگ پوست یا اختلافهای جسمانی در این بنیان یکسان، خللی وارد نمی‌کند. به قول دکارت «میان آدمیان، عقل از همه چیز بهتر تقسیم شده است» کاسیرر از قول رنشنگران نوشته است: خرد برای همه افراد بخرد، همه ادوار و همه فرهنگها یکی است. از تغییرپذیری عقاید دینی و پندهای اخلاقی و اعتقادات گرفته تا عقاید نظری و احکام، می‌توان عنصری پایدار و استوار بیرون کشید که فی‌نفسه پایدار است و همین یگانگی و پایداری است که ذات واقعی خرد را بیان می‌کند.»

«خردآیینان به نسبی‌باوران ایراد می‌گیرند که در قائل شدن به تمایز مطلق دو یا چند دنیا، اساس کار و ادعای مرکزی خود یعنی انکار امر مطلق را از یاد می‌برند. تمایز دنیاها، «مطلق» نیست. بی‌شک میان دنیای یک دانشمند یا روشنفکر غربی امروزی و جهان فکری و فرهنگی کسی که «انسان ابتدایی» خوانده می‌شود و بومی قبیله‌ای در آفریقا یا اقیانوسیه است، تفاوت زیادی وجود دارد. اما میان اینها ارتباط انسانی ایجاد می‌شود و راه همدلی‌شان بسته نیست. آیا تاکنون نوشته‌ای از هیچ انسان‌شناسی خوانده‌اید که اعلام کند من به میان فلان قوم «ابتدایی» رفتم، اما هیچ چیز از زندگی، روابط خویشاوندی و خانوادگی، و آداب و رسوم و ... آنان درک نکردم؟ حتی پرشورترین نسبی‌باوران و تمام انسان‌شناسان و فرهنگ‌شناسانی که با صراحت کار خود را تاویل زندگی‌های دیگر دانسته‌اند (برای نمونه کلیفورد گیرتز)، در گزارشهای خود چیزهایی را که درک کرده‌اند بیان می‌کنند و خبر از گونه‌ای ارتباط ممکن با فرهنگهای دیگر می‌دهند و به شکلهای گوناگون می‌کوشند قیاسهایی را میان «جهان نمادین انسان به اصطلاح ابتدایی» و جهان مدرن ایجاد کنند.»

خردباوران، نسبی‌باوری را فاقد هماهنگی و پیوستگی درونی می‌دانند و معتقدند که این نخله، در حالی که هرگونه آیین را رد می‌کند، خود تبدیل به آیین شده است. نسبی‌باوری، هیچ آزمون شناخت‌شناسانه‌ای را معتبر نمی‌داند. اما خود، حکمی شناخت‌شناسانه می‌دهد. اگر حرف نسبی باورها درست باشد که هیچ ملاک قطعی برای تشخیص درست از نادرست وجود ندارد، چگونه صحت حرف خود آنان ثابت می‌شود؟ به عبارتی، اگر این حکم نسبی‌باوران را بپذیریم که هیچ حقیقتی وجود ندارد، پس خود این نخله، نهی از حقیقت است و اگر آن را استثنا بدانیم، دچار تناقض می‌شویم. «نخله مدرنیسم قرن نوزدهم استدلال می‌کرد که مادر جهان شاهد یک راه‌شد بیشتر نیستیم و آن راهی است که در غرب اتفاق افتاده و عین آن هم در دیگر کشورها تکرار خواهد شد. بنابراین باید منتظر فروپاشی جامعه سنتی در کشورهای در حال توسعه بود. فروپاشی و افول مذهب و فرهنگ سنتی، نظام معیشتی سنتی و غیره، سرانجام به پیدایش جامعه مدرنی می‌انجامد که سکولار، عقل‌گرا و دنیاگراست. به طور کلی مدرنیستها یکسان انگار هستند و قائل به این هستند که تجربه بشری، تجربه یکسانی است؛ زیرا ساخت ذهن انسان، یکسان و خردمندی و توانایی عقلی انسان در همه فرهنگها و تمدنها یکسان است.»

در باب رهیافت تاویل (هرمنوتیک) نیز باید گفت رهیافت هرمنوتیکی مبتنی بر مکالمه و گفت‌وگو بین افقهای متفلوت فکری و فرهنگی جهت تفاهم و درک متقابل و پذیرش این اصل است که دیگری نیز ممکن است واجد حقیقت باشد. به قول هابرماس، «تفاهم، تنها بین طرفینی ممکن است که انتظار دارند بتوانند از یکدیگر بیاموزند و در مبادله به قول هابرماس،



«تفاهم» تنها ترفیقی ممنوع است که انتظار دارند بپوشانند از یکدیگر بی‌آزمودند و در مبادله چشم‌اندازهایی که معطوف به هر یک از آنهاست بکوشند. افق پیش‌اندازه‌های زبان خویش را با افق دیگری نزدیک کنند. تاویل گرامی می‌کوشد با استفاده از شرایط ارتباطی موفق، به بافتی جهانی‌شامل خردی که در زبان بیکر یافته است دست یابد و تلاش و جسارت برای تفاهم بین فرهنگی را برانگیزد. در این نحله، دیگری به عنوان «سوژه» یعنی موجودی برخوردار از شعور فرض می‌شود و ارتباط از نوع سوژه - سوژه است، نه سوژه - ایزه. این رهیافت ناشی از اراده معطوف به فهم متقابل و نزدیک شدن به افق فکری دیگری برای دستیابی به تفاهم و همدلی و به رسمیت شناختن حق برابر برای طرفین گفت‌وگوست.

«در مکالمه، ما داوری نمی‌کنیم فقط می‌خواهیم جز دلیلی که خود برای کنش‌ها و باورهای مخاطب می‌آوریم (هرچند که آن دلیل به گمان ما محکم باشد) دلایل او را هم بشناسیم. مکالمه، «دادرسی» نیست، بل، تلاشی است برای ایجاد «تفاهم»، حتی در شرایطی که تفاهم ناممکن می‌نماید. قرار نیست که فرهنگهای متفاوت هیچگونه تلاشی برای درک یکدیگر بکنند؟ براساس پذیرش برابری و حقوق مساوی دو طرف مکالمه، می‌توان کوششی را در جهت چاره‌جویی مشترک آغاز کرد. ممکن است که در این تلاش، یکی از دو طرفه و شاید هر دو، بتوانند دیگری را در افق دلنایی خود درک کنند. حتی با پذیرش نسبی نگرانی رادیکال هنوز می‌توان به آخرین تیر ترکش این واپسین کوشش در یافتن تبدیلی تازه، دل بست. مگر آنکه راه دستیابی به معنای مشترک را به طور مطلق بسته ببینیم. اما در این حالت نیز کیست که حق لذت‌بازی زبانی تازه‌ای را از من بگیرد؟ درست به این دلیل که زبان مشخصی به قول «ویتگنشتاین» وجود ندارد، زبان بسته، زبان بیرون از ارتباط، نیز بی‌معناست. من می‌گویم و گفته من راه ارتباط با دیگری را شاید بکشاید. من می‌کوشم تاویل او را برای خود بازسازی کنم، تلاش می‌کنم تا منطقی نهفته کار او را بشناسم و بازی زبانی ویژه او را درک کنم.»

○ در نقد اندیشه قوم‌مدارانه غربی چه باید گفت؟ آیا ضرورتی به این کار می‌بینید؟

گفتمان مدرنیسم مبتنی بر «تمايز» بود. تمايز میان عقل و جنون، تجدد و سنت، مرد و زن... و هر آنچه همخوان و سازگار با باورها و عقاید مدرنیسم نبود «غیر» و «دیگری» قلمداد می‌شد و باید یا به دور افکنده شود و یا به نحوی در این اصل یعنی «ساختن جهان بر صورت خویش» قضای تنفس و رشد دیگر اعتقادات و سنتها رابه شدت دچار محدودیت ساخت.

«اندیشه‌مندان روشنگر، سرخوش از گسترش داناتی‌ها، پیشرفت فنی و بالایش اخلاقی که اروپای قرن هیجدهم نائل شده بود، مفهوم تمدن را ابداع کردند که معرف آن وضع بود، این به معنای آن بود که آنها را سرنوشت آن روز خود، یک الگو، از عادات ویژه خود و قابلیت‌های متمم‌پذیر، از ارزشهای خود معیارهای مطلق داور و از اروپایی، ارباب و صاحب اختیار طبیعت و بهترین موجود آفرینش را ساختند. این بزرگ‌بینی... در قرن بعد، تنفیذ دانش قوم‌شناسی، در شرف پیدایش بود. از نیز به دست آورد. برای مثال «مورگان» در کتاب «جامعه کهن» نوشت: «اکنون با تکیه بر لاطال تردیدناپذیر می‌توان اطمینان داد که در همه قائل بشری، مرحله و حسیگری مقدم بر دوران بربریت بود همچنان که دوران بربریت نیز بر تمدن، تقدم داشت است. همچنان که می‌دانیم تاریخ پشتر، چه از لحاظ منشأ، چه از لحاظ تجربه و چه از لحاظ پیشرفت، یکی است.»

اروپایی‌ها با اطمینان به این امر مسلم بود که در پایان قرن نوزدهم کار استعمار را به انجام رساندند، اروپایی خردمند و فن‌سالار تجسم پیشرفت و ترقی در برابر دیگر جامعه‌های انسانی است و لذا تسخیر این جوامع از طرف او، همچون سریعترین و بزرگوارانه‌ترین وسیله‌ای است که عقب‌مانده‌ها را به مدار تمدن می‌کشاند. ملت‌های پیشرفته رسالتی برای خود قائل بودند که همان تسریع حرکت غیراروپایی‌ها به سوی آموزش و رفاه بود. باید در راه خیر و صلاح همان مردم بدوی، تفاوت‌های آنها یعنی عقب‌ماندگی‌شان - را در کلیت جهانی غرب، مستحیل کرد.

«قوم‌مداری» در روزگار بزرگترین مانع ارتباط میان فرهنگها و همکاری واقعی بین‌المللی است. چنین احساسی، از درک نکردن طرف مقابل سرچشمه می‌گیرد قوم‌مداری به آن معناست که ارتباط تنها از یک سو برقرار می‌شود، داد و ستدی انجام نمی‌گیرد و سخن طرف متقابل شنیده نمی‌شود. «پایه اصلی قوم‌محوری این است که کسی بگوید باورها، کنش‌ها، هنجارها و ارزشهای مورد قبول من، برتر از دیگر باورها، کنش‌ها، هنجارها و ارزشهایند و در هر گونه رویارویی محتمل با آنها سرانجام پیروز خواهند شد، چرا که بیانگر حقیقت غایی و زندگی انسانی هستند و هرگاه اقوام دیگر با مبانی آنها آشنا شوند و عاقلانه به منافع خود بیندیشند، جملگی را خواهند پذیرفت. این پایه قوم‌محوری در بهترین شکل خود جا را برای ایجاد بحث بخرانه می‌بندد و با خردباوری همبسته می‌شود و در بدترین شکل خود درصدد تحمیل دیدگاه‌هایش برمی‌آید و نمونه‌اش هم سیاست استعماری است که زمانی به عنوان عامل رشددهنده ارزشها و کنشهای مدرن توجه می‌شد.»

تفرعن و خودبینی مغرب‌زمینان در سده‌های گذشته افزون بر آنکه پیامدهای تلخی چون استعمار، جنگ و چپاول و اهانت

به فرهنگ و تمدن انسانهای نیمکره دیگر را در برداشت در مطالعات به ظاهر علمی نیز خود را آشکار ساخته است. «ادوارد سعید» در کتاب شرق‌شناسی به بهره‌گیری از اندیشه‌ها و نظریات «میشل فوکو» گتمان «شرق‌شناسی» را عبارت از نوعی سبک غربی در مورد ایجاد سلطه، تجدید ساختار، داشتن آمریت و اقتدار بر شرق می‌دند و بر این باور است که رابطه و نسبت شرق و غرب، رابطه قدرت، سلطه، درجات مختلفی از یک برتری و تفوق پیچیده است. شرق‌شناسی خیلی بیش از آنچه به عنوان یک موضوع وعظ و سخنرانی درست در مورد شرق مطرح باشد به عنوان نشانه باارزشی از اعمال قدرت اروپایی - آتلانتیک بر شرق محسوب می‌شود. سرمایه‌گذاری مستمر روی شرق‌شناسی، به عنوان یک نظام معرفتی درباره شرق، آن را به عنوان ابزار مقبول پالودن و فیلتر شرق در وچلان غربی‌ها درآورد.

به عقیده «آن فینکل کرووت» فیلسوف فرانسوی، نسبی‌گرایی فرهنگی به معنای مقاله با تفرعن غربی و نقش مسلط غرب بود. غرب به نام رشادت‌پایش در عالم صنعت، خود را آقای جهان می‌داند و ناگهان قوم‌شناسان از راه می‌رسند و می‌گویند، نه، اینطور نیست که یک تمدن باشد و تعدادی اقوام وحشی، بلکه تعدادی فرهنگ وجود درد. پس متواضع تر باشید و وجود دیگری را بپذیرید. چون دیگری همواره قابل جذب و هضم نیست. دیگری هستند که در مقابل شما مقاومت می‌کنند. پس می‌توان گفت که نسبی‌گرایی فرهنگی اعتراضی بود به این گرایش غرب برای تحلیل بردن دیگری در خود. مفاهیم وحشی، بربر و بلوی همه انگ‌هایی کینه‌آمیز هستند که دیگر، انسان‌شناسان هیچ اعتبار فکری برای آن قائل نیستند و آنچه با سقوط این صورتنکها از ارزش می‌افتد، همانا نظریه کامل انسان در طول زمان و تمایز بین ملل عقب‌مانده با ملل پیشرفته است. چنانکه «لوی استراوس» می‌نویسد: در دادرسی بربریت، از این پس، روشنگران روی نیمکت متهمان قرار می‌گیرند نه در جایگاه دادستان. «جیانی واتیمو» فیلسوف پست مدرن ایتالیایی با انتقاد از اندیشه تاریخ تک‌خطی می‌نویسد:

«مدرنیسم در لحظه‌ای به سرانجام می‌رسد که به دلائل گوناگون، دیگر نتوان تاریخ را تک‌خطی انگاشت. ما تاریخ را نظم گرفته بر مبنای سال صفر ولادت مسیح می‌انگاریم و آن را مشخصاً پیوستاری از وقایع زندگی کسانی که در مرکز قرار دارند می‌خوانیم. این مرکز، یعنی غرب، جایگاه تمدن نقطه‌ای است که بیرون آن جوامع بدوی و کشورهای عقب‌مانده قرار می‌گیرند.

«والتر بنیامین» در مقاله «پیش‌نهادهایی درباره فلسفه تاریخ» نشان داد که تاریخ تک‌خطی بازنمودی از گذشته است که توسط طبقات و گروه‌های اجتماعی فرادست ساخته شده است. درست همان‌طور که تاریخ را تنها از دیدگاه مرکز. بنیاد می‌توان تک خطی دید، مفهوم ترقی نیز نیاز به انگاره خاصی از انسان به عنوان معیار و محک دارد. در دوران مدرن این معیار، همواره مدرن اروپایی بوده است. انگار که بگوییم: ما اروپایی‌ها عالی‌ترین صورت انسان هستیم و همه روند تاریخ، بیش و کم در جهت تحقق کامل این انگاره آرمانی سو گرفته است.»

یک اروپا محور، باور ندارد که اروپایی مسیحی و متملن با بومی عقب‌مانده برابر باشد. او شاید بپذیرد که هر دو انسان‌اند و از یک طبیعت برخوردارند، ولی قبول ندارد که هر دو، آفریننده نظام‌های آموزشی برابری هستند. در واقع از باور به ارزشهای متفاوت، توجیه برتری ارزشهای خود را می‌یابد.

انسان غربی بامنادان بر روی تختخوابی چشم می‌گشاید که منشا آن به خاورمیانه بازمی‌گردد، روتختی‌اش از پنبه یا کتان و یا ابریشمی است که در هند یا خاور نزدیک و یا چین کشف شده بود. انگار دهمایی پوست اهو خود را به پا می‌کند که از میراث تمدن سرخ‌پوستان است. سپس در حمام با صابونی که قوم قدیمی گلها استخراج کرده بودند، خودش را سست‌شو می‌کند. بعد ریش خود را به شیوه سومریان اولیه می‌تراشد. لباس پوستی که بعدها به تن می‌کند، ریشه در تمدن مردمان استپ‌های مرکزی آسیا دارد. کفشی که به پا می‌کند، بازمانده تمدن مصری است. کراواتی که می‌بندد شکل جدید شالی است که مردم کرواسی در قرن هفدهم به گردن می‌انداختند. شیشه پنجره‌های اتاقش را نخستین بار مصریان ساختند و چتری را که به همراه خود می‌برد، بازمانده تمدن آسیای جنوب شرقی است. سکه‌هایی که در سر راه خود برای خرید روزنامه می‌پردازد، نخستین بار در تمدن لودیه ساخته شد، در رستوران در بشقابی غذا می‌خورد که بازمانده تمدن چینی است. قاشق را رومیان و چنگال را مردم ایتالیا در قرون وسطا برای او ساخته بودند. برتقال و گرمکی که می‌خورد به ترتیب در سرزمینهای مدیترانه و ایران پیدا شدند، قهوه‌ای که می‌نوشد، نخستین بار به وسیله مردم حبشه تولید شد. شکری که در قهوه‌اش می‌ریزد نخستین بار در هند یافت شد. آرد کیک‌های سبک اسکانندیانو او نخستین بار در آسیای صغیر تولید شد. پس از مصرف غذا، سیگار می‌کشد که سرخوستان آمریکایی به تمدن امروز افزوده‌اند. شکل حروف روزنامه‌ای که می‌خوانند به وسیله اقوام سامی اولیه ساخته شد و کاغذ آن را مردم چین قدیم تولید کرده بودند. دوست ما پس از آنکه با مطالعه روزنامه از مشکلات سرزمینهای غیر غربی با خبر می‌شود، با احساسی از امنیت به زبانی هند و اروپایی دعا و ثنایی تثار خدایی عبری می‌کند و شکر می‌گردد که صد درصد غربی است!

○ راهبردهای پیشنهادی شما برای این بحث چیست؟



در برابر چالش‌های یاد شده، حفظ هویت فرهنگی، تقویت تکثر و تنوع فرهنگی در جهان امروز، راهبردهای گوناگونی مطرح است. برخی از عمده‌ترین این راهبردها عبارتند از:

۱. تنوع و تعدیابی و گوناگونی فرهنگی در برابر همسکلی فرهنگی، این که آیا افراد از نظر ایده‌ها و نگرشها و کالاهای مورد مصرف، باید یکسان باشند، یا تفاوت و تنوع یک پدیده طبیعی است؟ در ایده چند فرهنگی متفاوت بودن، از جمله متفاوت بودن در علایق و تمایلات فرهنگی یک حق و لذا یک امر طبیعی شمرده می‌شود. در حالی که براساس ایده تک فرهنگی، همه افراد باید خود را با یک نگرش واحد منطبق سازند.

۲. مقابله نظامهای ارزشی موجود در برابر همزیستی این ارزشها، این که نظامهای ارزشی ناشی از فرهنگهای دینی، ملی، قومی و فراملی با یکدیگر، در تعارض هستند یا می‌توان به نوعی همزیستی میان آنها رسید، در ایده تقابل دشمنی و دوستی، «ما»، «غیرما»، «خودی»، «غیرخودی» معنا دارد. در ایده همزیستی تفاوت‌های ناشی از قراردادهای، جای تفاوت‌های طبیعی و عینی را می‌گیرند. البته این دو نگرش هر دو طیف گستردهای را تشکیل می‌دهند.

۳. جامعه باز اطلاعاتی در برابر جامعه بسته اطلاعاتی، این که آیا می‌توان از طریق ابزارها و سیاستهای خاص از نظر آزادی اطلاعات جلوگیری کرد یا تکنولوژی‌های نوین اطلاعاتی راه را بر این امر بسته‌اند.

۴. زندگی خصوصی در برابر گستره عمومی، این که آیا می‌توان با حضور فن‌آوری‌های نوین ارتباطی، حریم زندگی خصوصی افراد را حفظ کرد یا این که باید به نفع گستره عمومی از برخی حریم‌ها چشم پوشید.

۵. مشارکت فرهنگی در برابر انحصار فرهنگی، این که آیا همه افراد را می‌توان و باید در فرایند تولید و مصرف کالاهای فرهنگی درگیر کرد یا فرهنگ باید در انحصار یک گروه نخبه یا اهل ایدئولوژی باقی بماند. لازمه مشارکت، فراهم آوردن نهادها و ساز و کارهایی برای درگیر کردن ملایم افراد در حوزه فرهنگ و خارج کردن آن از این پدیده زاید است.

۶. آفرینش فرهنگی به اتکای صرف عناصر گذشته در برابر آفرینش فرهنگی با ارائه تازه‌های نوین فرهنگی، این که خلاقیت با استفاده مطلق از عناصر و نهادهای فرهنگی گذشته امکان‌پذیر است یا با غفلت از آنها و چنگ زدن به فرهنگهای دیگر یا بازخوانی و عرضه نو آنچه به عنوان میراث در اختیار هست، دو سوی راهبردهای جدید فرهنگی را برای تعریف هویت تشکیل می‌دهند.

۷. رقابت مؤسسات فرهنگی ملی با مؤسسات فرهنگی منطقه‌ای و بین‌المللی در سطح ملی در برابر رقابت در سطح بین‌المللی، این که آیا مؤسسات فرهنگی ملی تنها موظف هستند تا مؤسسات فرهنگی منطقه‌ای و بین‌المللی رقابت کنند یا این رقابت میان خود مؤسسات در سطح ملی و میان مؤسسات فرهنگی داخلی و بین‌المللی در سطح بین‌المللی نیز باید جاری باشد. دو طیف راهبردی در این عرصه است و این چالش، ناشی از دو نوع تفسیر از هویت است. براساس یک تفسیر هویت ملی در رقابت با دیگران تقویت می‌شود. اما در تفسیر دیگر، هویت یک پدیده سیاسی است و از وجوهی برآیند رقابت مؤسسات ملی با یکدیگر و رقابت مؤسسات ملی با مؤسسات فراملی در دو سطح ملی و فراملی است.

۸. تقویت یک نظام ارسال در سطح ملی تحت مالکیت متمرکز در برابر تنوع بخشی به نظامهای ارسال و دریافت مستقل و متعدد، این که آیا فعالیت رسانه‌ای باید در محدوده دولت - ملتها باقی بماند یا باید فراتر از آن نیز گسترش یابند، در نگاه اول، حد گسترش و پوشش رسانه‌ها یک دولت - ملت است، اما در نگاه دوم هیچ حد و مرزی بجز ظرفیتهای رسانه‌های باقی نمی‌ماند.

۹. مخاطب منفعل در برابر مخاطب فعال: رسانه‌های یکسویه بخصوص رادیو و تلویزیون مخاطب را منفعل نگاه می‌دارند، اما شبکه‌های اطلاع‌رسانی و بزرگراه‌های اطلاعاتی و نیز ارتباطات کابلی امکان رابطه دوسویه را فراهم آورده‌اند. اکنون، یک چالش جدی میان رسانه‌هایی که مخاطب را منفعل می‌خواهند درگیر است. در رسانه‌های نوع دوم میزان اختیار و آزادی انتخاب مخاطبان در حوزه کالاهای فرهنگی و هنری افزایش می‌یابد اما خود باید در این فرایند، مشارکت بیشتری از خود نشان دهند.

۱۰. رسانه‌سالاری در برابر دستکاری افکار، این که رسانه‌ها هستند که ذوق و سلیقه فرهنگی و هنری مردم را شکل می‌دهند یا آنها فقط این سلیقه را انعکاس می‌دهند و حداکثر می‌توانند در هندسه این سلیقه دستکاری کنند.

۱۱. ضرورت گفت‌وگوی میان فرهنگها، همانطور که پیشتر نیز گفته شد، شرط گفت‌وگو و دیالوگ بین فرهنگها، پذیرش حق برابر برای طرفین گفت‌وگو به منظور درک متقابل و پرهیز از هضم، حذف و یکسان‌نگاری است. باید نفس تکثر و تنوع فرهنگها، سنتها، عقاید و... را محترم شمرد و صرفاً از منظر یک پارادایم فکری و فرهنگی غالب، حکم به مصادره و انحلال دیگر ارزشها و باورهای فرهنگی نداد. اگر شناسایی دیگران ناشی از اراده معطوف به قدرت و سلطه باشد، اصل گفت‌وگو نقض شده و تفاهم و توافق حاصل نخواهد شد.

در جهان امروز، برای تحقق اصل گفت‌وگو، باید از حد پارادایم اروپایی و غربی فراتر رفت و برای همه فرهنگها حق برابر برای اظهار نظر و برخورداری از حقیقت و خردمندی قابل شد.